



۴۷ فصل سوم: ایران من

۴۸ درس ششم: سرود ملی

۵۲ بخوان و حفظ کن: ای ایران

۵۴ درس هفتم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۱)

۵۶ درس هشتم: دفاع از میهن

۶۳ بخوان و بیندیش: آوازی برای وطن

حکایت: وطن دوستی



درس هشتم

دفاع از میهن

چو ایران نباشد، تن من مباد بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد

آرزو می کنم اگر روزی ایران نباشد، من هم از بین بروم فردوسی
در این سرزمین هیچ کسی زنده نماند

دویست سال بود که کوروش، سلسله‌ی هخامنشی را در ایران، تأسیس کرده بود بنیان نهاده بود. دویست سال بود که کشور ما نیرومندترین کشور جهان به شمار می رفت.

تخت جمشید با عظمت و شکوه خیره کننده اش، مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود. در میان این همه شکوه و جلال، ناگاه تاخت و تازی ترس آور سهمگین از سوی غرب باختر، آغاز

گشت. اسکندر که مردی شهرت طلب و جنگجو بود، از سرزمین مقدونیه با لشکری انبوه به سوی کشور ما، ایران، هجوم آورد.

حمله

وقتی که اسکندر آهنگ ایران کرد
هرجا که شهری دید با خاک، یکسان کرد

نامپدی رو آورد، تبدیل شد
امیدها به یک باره، به نومیدی گرایید.

آیا باید به همین سادگی به یگانگان اجازه دهیم که سرزمین ما را لگدکوب سم اسبان
خود کنند؟

وقتی که اسکندر تصمیم گرفت به سمت ایران حمله کند
هر شهری را که در مسیرش بود خراب و ویران می کرد





هرگز! هرگز! میهن دوستان تا آخرین قطره‌ی خون، در برابر دشمن، پایداری خواهند کرد.
اسکندر با سپاهیان خود در خاک ایران می‌تاخت و به سوی تخت جمشید پیش
می‌رفت. او برای ورود به پارس می‌بایست ^{باید} با لشکریانش از گذرگاهی تنگ در میان کوه‌های
سربه فلک کشیده، بگذرد. از این رو، آریوبرزن، سردار دلاور و ^{شجاع} میهن دوست ایرانی، چاره
را در آن دید که در این گذرگاه راه را بر او ببندد.

سریع، چالاک
آفتاب، تازه تاریکی شب را کنار زده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی چابک و نیرومند،
سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطه‌ی آن به پیش راند. اسب سردار با یال

فرو ریخته و دم بر ^{بالا برده} افراشته، پیش از اسب‌های دیگر، سوار خود را به بالا می‌کشاند. هر چند گاهی

که بر می‌داشت، نفس را به تنگی بیرون می‌داد، سر را بالا می‌آورد و آشفتگی و بی‌تابی خود را

آشکار می‌ساخت. ^{پیدا} گویی او نیز از سرا انجام ناگوار ^{ناخوشایند} اما پر شکوه سوار خود، آگاه بود.

وقتی آریورزن و همراهان به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر، وارد گذرگاه شده

بودند. در این زمان، آریورزن، بانگ بر آورد:



« من، آریو برزن
فرزند ایرانم
در آخرین سنگر
اینک تسم، جانم* »

سپس ، فرمان داد تا سربازانش ، سنگ‌های بزرگی را از بالای کوه به پایین بغلتانند.

سنگ‌ها با قوت^{شدت} هرچه تمام‌تر ، به پایین کوه می‌غلتیدند و در میان سپاه اسکندر می‌افتادند؛

برخی نیز در راه به برآمدگی یا سنگی دیگر بر می‌خوردند و خرد^{تکه} می‌شدند و با شدتی^{تعجب‌آور} حیرت‌آور در

میان مقدونی‌ها فرود می‌آمدند و گروهی را پس از گروه دیگر ، نقش بر زمین می‌کردند^{از پا در می‌آوردند، شکست می‌دادند}.

اسکندر که تا آن زمان در هیچ جا مانعی این‌گونه ، در برابر سپاه عظیم خود ندیده بود ،

غرق اندوه شد. پس فرمان عقب‌نشینی داد و در حالی که در هر لحظه ، تنی چند از سپاهیان

بر خاک می‌غلتیدند ، به تنگه برگشت.

پیام

در این هنگام، یکی از اسیران جنگی که در سرزمینی بیگانه، گرفتار شده بود، به اسکندر پیام

داد که من پیش از این هم به این سرزمین آمده‌ام و از اوضاع این نواحی، آگاهی

دارم. راهی را می‌شناسم که سپاه تو را به بالای کوه می‌رساند.



تاریکی همه جا را فرا گرفته بود

وقتی شب از نیمه گذشت و تاریکی بر همه جا سایه افکند، اسکندر در حالی که قسمتی

از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود، در راهی که اسیر نشان داده بود، پیشروی کرد.

آفتاب، هنوز فروغ زرتین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن

دور چیزی را گرفتن

دریافتند که دشمن از هر سو آنان را محاصره کرده است.

کوچک شدن، حقیر شدن

غلبه، برتری، تسلط

آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خانمان دید و خواری و خفت را به جان خرید،

به رنگ سبزه (منظور خون است)

یا جنگید و خاکِ وطن را از خون خود گلگون کرد؟

منظور از این جمله این است که باید تا لحظه‌ی شهادت با برای حفظ کشور جنگید

انتخاب کردند

دلیران ایران، راه دوم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند، بلکه آن چنان دلیرانه

پیکار کردند که پس از دو هزار و سیصد سال، هنوز خاطره‌ی آن، در یادها باقی است. ^{جنگ}

نبرد دلاوران ایرانی شگفت‌آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله ور

می‌شدند، دشمن را نابود می‌کردند و خود نیز در راه وطن، فدا می‌شدند. آریو برزن با شمار

اندکی از سپاهیان خود، به سپاه عظیم دشمن، یورش برد. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داده بود، توانست حلقه‌ی محاصره‌ی سپاه دشمن را بشکافد. او می‌خواست زودتر از دشمن، خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند. در این هنگام، آن بخش از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود، راه او را بست.

آریوبرزن، پی باگانه به دشمن، حمله برد. او و سپاهیانش، آن قدر مقاومت کردند که

همگی کشته شدند و خاطره‌ای به یاد ماندنی از ایستادگی در راه میهن را برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

ایران، میهن عزیز و دوست‌داشتنی، در دوران ما نیز هزاران سرباز و سردار شجاع، به خود دیده است؛ سردارانی چون حسن باقری، ابراهیم هادی، احمد متوسلیان، قاسم سلیمانی و احمد کاظمی که در طول هشت سال جنگ تحمیلی دولت عراق بر ایران، دلاورانه در برابر دشمنان، پایداری ورزیدند و از اسلام و ایران دفاع کردند و نام نیکویی از خود بر جای

مقاومت کردند

گذاشتند.

به نام کوچه ها و خیابان های محل زندگی خود، نگاه کنید! نام این دلاوران و شهیدان
وطن را در آنجا می توانید ببینید. هر یک از این نام ها بیانگر پایداری، شجاعت و فداکاری
فرزندان این مرز و بوم هستند.



